

رفقا، دوستان و هم‌زمان،

در مقالات منتشره در سایت «نهضت آینده افغانستان» از یکتعداد اصطلاحات فلسفی استفاده به عمل آمده است. ما غرض آگاهی بیشتر به نشر واژه هایی از واژه نامه فلسفی مارکس، نوشته بابک احمدی، آغاز نموده ایم:

«در علم هیچ شاهراهی نمیتوان یافت، و فقط آن کسانی که از گام بر داشتن در بیراهه های خسته کننده علم هراسی به دل راه ندهند، بخت رسیدن به بلندی های نورانی آنها دارند.»
کارل مارکس نامه به موريس لاشاتر، در: پیشگفتار برگردان فرانسه یی سرمایه.

بر گرفته از:

واژه نامه فلسفی مارکس

نوشته: بابک احمدی

آزادی/ضرورت Freiheit/Notwendigkeit

دو واژه آلمانی Freiheit و frei به معنی های «آزادی» و «آزاد»، از مفهوم کلی «آزادی» در تمامی دلالت های سیاسی و اجتماعی آن، و مفهوم خاص فلسفی «آزادی اراده»، خبر میدهند. از اینرو، لفظ Freiheit هم با برده گی در تضاد است و هم با «اجبار»، «وابسته گی» و «ضرورت». هگل کوشید تا این چند گانه گی معنی های Freiheit را در نظریه واحد و یکه در باره آزادی گرد آورد. از نظر مارکس نیز این لفظ در بر دارنده معنی های گوناگونی بود، و او هم به سهم خود تلاش کرد تا نظریه واحد و یکه در باره آن فراهم آورد. او بیشتر با دلالت های سیاسی و اجتماعی مفهوم «آزادی» سر و کار داشت، اما در مواردی (بیشتر در آثار دوران جوانی اش، اما نه فقط در آنها) از تقابل فلسفی آزادی/ضرورت نیز یاد کرد.

آزادی/ضرورت دوگانه مشهورند. در سخن فلسفی به گونه سنتی از دو طریق به این دو گانه توجه میشد:

(۱) رویکرد استوار به امکانها، که آزادی را گنش افزایش امکانهای طبیعی و اجتماعی پیشروی انسان میدانند، و ضرورت را محدود کردن این امکانها ارزیابی میکنند. اراسموس، دکارت و کانت چنین برداشتی از آزادی و ضرورت در سر داشتند. در این رویکرد، محدودیت های زمانی، مکانی و علی (به عنوان ضرورتها) در برابر کوشش انسان برای گسترش قلمرو توانایی های طبیعی اش قرار میگیرند. به همین شکل، گنش انسانها برای این که امکانهای خود را در زنده گی اجتماعی شان بیشتر کنند نیز، به قلمرو آزادی آنان مربوط میشود. از اینرو، آزادی اخلاقی آن سان که کانت نشان داد، پیش از هر چیز فهم محدودیت های گنش انسانی است. هگل هم از یک نظر با این نکته موافق بود که آزادی را «فهم ضرورت» معرفی میکرد، اما معنایی کلی تر هم از آن ارایه میکرد. به گمان او چیزی، و به طور خاص کسی، آزاد است اگر، و فقط اگر، مستقل و تعیین کننده موقعیت و تکامل خویش باشد. یعنی شیوه هستن اش به وسیله کسی دیگر، یا عامل و نیرویی دیگر جز خودش تعیین نشود.

(۲) رویکرد استوار به حق گزینش، که از شک آوران یونان کهن آغاز شد، و در مبانی لیبرالیزم سیاسی باز مطرح شد. در این رویکرد، آزادی به طور بنیادین در برابر ضرورت طبیعی قرار میگیرد، اما نکته مهم بر سر آزادی در گزینش امکانها و بدیل های مختلفی است که پیش روی انسان قرار میگیرند. محدودیت و تناهی این بدیل ها در نهایت بیان ضرورت ها هستند، اما آزادی پیش از آن که نقطه مقابل این ضرورت محسوب شود، توانایی انسان در گزینش آزادانه میان بدیل های گوناگون پیش روی او، و از سوی دیگر توانایی اش در ایجاد بدیل های تازه است. این نکته آخر شامل آزادی به معنی نخست هم خواهد شد.

درک مارکس از آزادی بیشتر به رویکرد نخست مربوط میشود. او موقعیت های تاریخی، زمان و مکانی را ضرورت میدانست. به نظر او انسان در دل ضرورت ها، یعنی درون مناسبات متعین تاریخی و اجتماعی، به دنیا می آید، و توانایی آنرا ندارد که فرا سوی این مناسبات برود، مگر این که شرایط عینی هستی اش به او محدودیت های خود را بنمایانند، و راهی هم پیشرویش بگشایند. انسان زاده مناسبات اجتماعی است، و اگر در نقش آفریننده آن ها ظاهر میشود فقط به دلیل افق امکانهایی است که این مناسبات بر او می گشایند. به همین دلیل مارکس در پیشگفتار مجلد نخست سرمایه نوشت که به افراد (و از زمینداران و سرمایه داران مثال زد) فقط وقتی توجه کرده که آنها در حکم «شخصی شدن مقوله های اقتصادی و حامل (Träger)

مناسبات خاص و منافع خاص باشند» و افزود: «دیدگاه من که تکامل صورتبندی جامعه را مانند فراشد تاریخ طبیعی می بیند، کمتر از هر بینش دیگری میتواند فرد را مسؤول مناسباتی بداند که خودش فرآورده آنهاست، هر چه هم که او خودش را از نظر ذهنی فراتر از آنها قرار داده باشد» (سرمايه، جلد اول، ص: ۹۲).

بنا به بسیاری از نوشته های مارکس، چنین به نظر میرسد که او شرایط عینی هستی انسان، و مناسبات اجتماعی را به طور کامل مستقل از شرایط ذهنی انسان نمی دانست. آدمی در جریان فعالیت ها، کار، و کُنش (پراکسیس) خود می تواند دست کم تا حدودی شرایط عینی را دگرگون کند، و این فعالیت ها از خواست ها، نقشه ها و دانسته های ذهنی او جدا نیستند. به گفته هگل، تاریخ را گذر راه تکامل از محدوده ضرورت به قلمرو آزادی می شناخت، و می خواست مفهوم آزادی را از هر پیرایه ایدئولوژیک رها کند. او تأکید داشت که فضای آزادی در دایره ضرورت، پدیده تاریخی است. در نتیجه، یک انسان، یک طبقه، و یک جامعه، هرگز به معنی مطلق آزاد نیستند، بل همواره به معنی نسبی (و تاریخی) آزادند. آزادی انسانی یک امکان استوار بر زمینه واقعیتها و محدودیت های تاریخی هستی آدمی است. چنان که در نخستین صفحه هژدهم برومر نیز می خوانیم: «انسانها تاریخ خود را میسازند، اما نه چنان که خود می خواهند، یا در شرایطی که خود آنها را برگزیده اند، بل در شرایطی که بازمانده گذشته هاست و آنها به گونه مستقیم با آن شرایط در گیر و رو برویند». انسانها تاریخ را رها از دایره بی که خود تاریخ آنها را درون آن جای داده، نمی آفرینند. از اینرو: «بار سنت تمامی نسل های پیشین با همه سنگینی خود مانند کابوسی بر مغز زنده گان سنگینی میکند» (ب: ۳۹۸).

سر چشمه برداشت مارکس از آزادی انسان، بر خلاف برداشت لیبرال های دورانیش، توجه به انسان تک و منزوی نبود. پیشنهاد اصلی برداشت مارکس هستی فرد زنده و فعال در جامعه، یعنی انسان اجتماعی و تولید کننده بود. نکته مرکزی در نظریه اجتماعی او فهم زنده گبی جمعی افراد مرتبط به یکدیگر بود. به باور او گوهر انسان مجموعه مناسبات اجتماعی است، و انسانشناسی لیبرال به دلیل اساس میتافیزیکی باور هایش نمیتواند پیشنهاد جانور منزوی و تنهایی را که فقط در پی منافع و بهره های خویش تکاپو میکند، کنار بگذارد، و قادر نیست که انسان را عضو مجموعه بی با منافع مرتبط (و متضاد) ببیند، و از

عده درک مبنای هستی‌شناسانه پراتیک اجتماعی، و فراشد خود-آفرینی انسان، و اهمیت کار، بر نمی‌آید. به همین دلیل فهم نادرستی از آزادی انسان را نیز پیش می‌کشد.

از سوی دیگر، بحث مارکس در باره آزادی انسانی به برداشت او از مفهوم بیگانه‌گی مربوط می‌شود. مارکس هم در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ و دیگر آثار جوانی‌اش، و هم در «گروندریسه» شرح داد که در وجه تولید سرمایه‌داری، منش اجتماعی فعالیت و شکل جمعی تولید، و نقش و سهم افراد در آن، برای هر فرد، امری بیگانه است. مناسبات تولید از نظر افراد، به صورت مناسبات میان افراد انسان جلوه نمی‌کند، بل به شکل مناسباتی میان چیزها که مستقل از آنها، و مسلط بر آنهاست، نمایان می‌شوند. مبادله فرآورده‌ها و فعالیتها که شرط حیاتی زنده‌گی همه‌گان شده به چشم فرد مانند امری خود مختار و بیگانه مینماید (گ: ۱۵۷).

مارکس چه در نوشته‌های جوانی‌اش و چه در دوره نقادی اقتصاد سیاسی، کوشید تا نشان دهد که فرد درست به دلیل همین منش راز آمیز مناسبات و قاعده‌های تولید، آزاد نیست

مارکس به رسم همیشه‌گی خود، میان آزادی با کار و فعالیت تولیدی انسان رابطه‌ی قایل شد. همین رابطه (به دلیل برداشت خاص مارکس از وجه تولید و کار) سبب شد که او آزادی را فقط در کمونیزم دستیافتنی بیابد. در یادداشتی در مجلد سوم سرمایه می‌خوانیم: «گستره آزادی، در عمل، فقط جایی آغاز می‌شود که آن کاری که به وسیله ضرورت و سودمندی خارجی تعیین می‌شود، از بین برود. این سان، کار به گونه طبیعی فراتر از گستره تولید مادی واقعی جای می‌گیرد. به همان شکل که «انسان وحشی» {اصطلاح رایج در انسانشناسی دوران مارکس در مورد انسان ابتدایی} برای برآوردن نیاز هایش، و برای بقا و باز تولید زنده‌گی‌اش، باید با طبیعت مبارزه می‌کند، انسان متمدن هم ناگزیر است که چنین کند، و این کار را باید در تمامی صورت بندیهای اجتماعی، و وجوه گوناگون تولیدی انجام دهد. همپای تکامل انسان، این گستره فزینی نیز به مثابه نتیجه نیازهای او گسترش می‌یابد، اما در همین حال نیروهای تولیدی که این نیازها را برآورده می‌کنند نیز گسترش و افزایش می‌یابند. آزادی در این زمینه فقط از افراد انسان اجتماعی شده، تولیدکننده‌گان همبسته که به گونه بخردانه مناسبات خود را با طبیعت شکل دهند، و آنرا به نظارت خویش در آورند (به جای اینکه توسط آن در پیکر نیروهای کور طبیعت حکومت شوند) ایجاد می‌شود. اینجا انسانها این مورد را با کار برد کمترین نیرو، و در مساعدترین شرایط خوانا با سرشت خویش، به انجام می‌رسانند. اما این نیز به هر حال گستره ضرورت باقی می‌ماند. فراتر از این، تکامل انرژی انسانی که هدفی

در خود است آغاز میشود. این گستره راستین آزادی است که صرفاً با گستره ضرورت به عنوان بنیاد خود، میتواند آغاز شود. کوتاه شدن روزانه کار پیش شرط اساسی آن است» (سرمايه ۳: ۹۶۰-۹۵۹).

در مقابل وجه تولید سرمایه داری، سرکوب اکثریت جامعه به دست اقلیت آنرا رسمی و برقرار میکند، کمونیزم قرار دارد که در آن فردیت فرد به توسعه کلی افراد و سلطه شان بر تولید، قدرت تولیدی و توانمندیهای جمعی استوار است. تصور مارکس از «آزادی انسانی» (اصطلاح فلسفی رایج دوران جوانی او، اصطلاحی که به خاطر بحث و رساله از شلینگ با همین عنوان، مشهور شده بود) به تصور او از کمونیزم یعنی جامعه یی بدون طبقه وابسته بود. مارکس در مانیفیست نوشت: «به جای جامعه کهن بورژوازی با طبقه ها و تضاد های طبقاتی اش جامعه یی خواهد نشست که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همه گان باشد» (مانیفیست ۶: ۵۰۶). او دلیل برتری کمونیزم بر وجوه تولیدی پیشین را تکامل آزادانه هر فرد دانست. در مسأله یهود نوشت: «هر شکل رهایی به مثابه بازگشت جهان انسانی و مناسبات انسانی به فرد انسان است» (م ۶: ۱۶۸). از نظر مارکس، آزادی به معنی بنیادین خود در کمونیزم تحقق مییابد، یعنی در جایی که تولید کننده گان همبسته مناسبات میان خود، و نسبت های شان با طبیعت را در نظارت خویش در می آورند، و تولید و زنده گی اجتماعی جنبه ی بُخردانه مییابد، و کار نه ضرورت، بل لذت، و بیان آزادی انسان، به حساب می آید. نکته های محوری در بحث مارکس از پیشنهاد های آزادی، شکوفایی کامل نیرو های تولید، محو تقسیم کار اجتماعی، یعنی محو تقسیم جامعه به طبقه ها، از میان رفتن شگاف میان توده ها با نیروی اجرایی، و به معنای دیگر محو قدرت و دولت است.

www.ayenda.org